

دموکراسی‌ها علیه دموکراسی از ژاک رانسیر

گفت و گو

گفت و گوی زیر با ژاک رانسیر Jacques Rancière در سال 2009 از طرف اریک هازان Eric Hazan انجام گرفته و در کتای تحت عنوان : دموکراسی در چه وضعی است؟ انتشار یافته است:

Démocratie dans quel état ? – La fabrique éditions -2009

برگردان به فارسی از شیدان وثیق

این کتاب به بررسی دموکراسی در جهان کنونی می‌پردازد. رانسیر استدلال می‌کند که دموکراسی به عنوان یک سیستم سیاسی، در حال حاضر در وضعیتی بحرانی قرار دارد. او معتقد است که دموکراسی به عنوان یک سیستم سیاسی، در حال حاضر در وضعیتی بحرانی قرار دارد. او معتقد است که دموکراسی به عنوان یک سیستم سیاسی، در حال حاضر در وضعیتی بحرانی قرار دارد.

بله من مدافع این نظر هستم که دموکراسی را نمی‌توان به شکلی از حکومت و یا شیوه‌ای از زندگی اجتماعی تقلیل داد. حتی اگر «دموکراسی» را به معنای عادی آن تلقی کنیم، باز هم من به هیچ‌رو باور ندارم که در مورد دموکراسی به لحاظ ارزشی اتفاق نظر وجود دارد. نسبت به دوران جنگ سرد که دموکراسی و توتالیتاریسم آشکارا در برابر هم قرار داشتند، امروزه برعکس، پس از فروپاشی دیوار، شاهد گونه‌ای بدگمانی، تمسخر نهان یا آشکار نسبت به دموکراسی در کشورهای هستیم که خود را «دموکراتیک» می‌نامند. در کتاب *دموکراسی در چه وضعی است؟* من سعی کردم نشان دهم که بخش بزرگی از دموکراسی به اشکال مختلف بر ضد دموکراسی است. به طور نمونه، رفرااندوم قانون اساسی اروپا در فرانسه را در نظر بگیریم و بحث‌هایی که به این مناسبت انجام گرفتند. چه حرف‌هایی که علیه دموکراسی بر زبان رانده نمی‌شوند؛ از مصیبت دموکراتیک صحبت می‌کنند، از انسات‌های غیر مسئول و مصرف‌کنندگان خرده‌پایی که امر گزینش‌های بزرگ ملی را با انتخاب یک مارک عطر یا چیزی دیگر اشتباه می‌گیرند. نتیجه

یا بیش چندمعنایی آن ها نیست بلکه در این است که آن ها موضوع و میدان مبارزه قرار می گیرند. مبارزه ی سیاسی در عین حال مبارزه برای تصاحب [معنای] واژه هاست. رویایی قدیمی در فلسفه وجود دارد که امروزه آرزوی فلسفه ی تحلیلی(1) است که می خواهد به طور کامل معنای واژه ها را تبیین کند به گونه ای که مبرا از هر ابهام، چندمعنایی و غیره باشد. اما من فکر می کنم که مبارزه بر سر واژه ها مهم است. به نظر من بسیار عادی است که دموکراسی بنا به شرایط دارای معانی مختلفی باشد. نزد روشنفکر متوسط فرانسوی، دموکراسی یعنی فرمان روایی مشتری سوپرمارکتِ ولو شده جلوی تلویزیون. اما من از کشور کره که دیکتاتوری اش تنها بیست سال پیش برافتاده است بر می گردم. در این جا ایده وجود قدرتی جمعی (○○○○○○) جدا و مستقل از دستگاه دولتی دارای معنایی است که ترجمان آن را در اشکال چشم گیر اشغال خیابان توسط مردم مشاهده می کنیم. من می پذیرم که این واژه، در آن جا که دموکراسی اختراع شده است یعنی در غرب، با گونه ای فرسودگی رو به رو می باشد اما اگر به همه ی آن چه که امروزه به عنوان نمونه در آسیا می گذرد بنگریم، آنگه می بینیم که واژه دموکراسی هم چنان معنا دارد. اگر واژه ی بهتری به جای دموکراسی پیدا کردید من آن را اختیار می کنم. اما کدام واژه ؟ برابری خواهی؟ این که به طور دقیق همان معنی را نمی دهد. «دموکراسی» یعنی اعلام برابری هم اکنون در قلب نابرابری. تازه چه واژه ای را می شناسید که تا کنون آلوده نشده باشد؟ وانگهی باید دانست که وقتی مقوله ای را مطرح و تبلیغ می کنیم، چه نیرویی را مسلح یا خلع سلاح می کنیم. این است مساله ای که برای من اهمیت دارد.

خیر، دموکراسی آرمان (ایده‌آل) نیست زیرا من همواره از این اصل (۲) حرکت می‌کنم که برابری یک پیش شرط است و نه هدفی که باید به آن رسید. آن چه که سعی می‌کنم بگویم این است که دموکراسی به معنای قدرت مردم، قدرت آن‌ها که هیچ اسم و رسمی برای اعمال آن ندارند همان پایه و اساس چیزی است که سیاست را قابل اندیشیدن می‌کند. اگر حکومت در دست افرادی افتد که بیشترین دانش، قدرت یا ثروت را دارند، در این صورت دیگر در سیاست نیستیم. این استدلال روسو است که می‌گوید: حکومت کسی که قدرتش

بیشتر است نیازی به توضیح حقوقی ندارد. کسی که زورش بیشتر است خود را تحمیل می کند و قصه تمام. نیاز به هیچ مشروعیتی دیگر ندارد. به نظر من دموکراسی پیش شرطی برابری خواهانه است که هر رژیم الیگارشیک چون رژیم ما باید مشروعیت خود را کمابیش از آن کسب کند. آری، دموکراسی کارکردی انتقادی دارد. دموکراسی زمانی است که گوشه برابری، هم به طور عینی و هم ذهنی، بر پیکر سلطه فرو می رود. این همان چیزی است که از تبدیل شدن ساده [بازار] [مشارکت شهروندی] به [نیروی انتظامی] جلوگیری می کند.

[illegible]

من فکر نمی‌کنم که هرگز از ظهور ناگهانی، کوتاه و بی‌فردا صحبت کرده باشم. من بینشی را مطرح نمی‌کنم که نزد آن، پدیدارها به صورت ناگهانی ظهور می‌کنند و پس از زمانی کوتاه همه چیز به حالت پست خود باز می‌گردد. در متنی که نام بردید، من فقط سعی کرده‌ام بگویم که برابری به صورت جمع پراتیک‌هایی وجود دارد که ترسیم‌کننده این وضعیت است؛ این که واقعیت برابری تنها در برابری واقعی وجود دارد. من نمی‌خواستم بگویم که برابری تنها روی باریکادها وجود دارد و هرگاه که باریکادها فرو می‌ریزند، همه چیز تمام و راکد می‌شود. من، نه متفکر رخداد و ظهور، بلکه بیشتر رهایش Emancipation هستم. رهایش چون امری که سنتی دارد و تاریخی که تنها از اقدام‌های بزرگ و درخشان تشکیل نشده بلکه حاصل تکاپو برای ایجاد شکل‌های امر جمعی متفاوت از اشکال دولتی و اجماع است. البته به طور مسلم رخدادهایی وجود دارند که بانگ برمی‌آورند و زمان بندی می‌کنند. به عنوان نمونه سه روز ژوئیه 1830 (3) فضایی را می‌گشایند که در آن انجمن‌های کارگری، شورش‌های 1848 و کمون می‌توانند به وجود آیند.

برابری به باور من از این طریق وجود دارد یعنی در فعلیتِ آن و نه چون آرمانی که تنها به پشتوانه ی استراتژی خوب، رهبری خوب یا دانش خوب... دست یافتنی است. رک و راست بگویم، من نمی فهمم چرا چنین برخوردی بدبیا نه تر از سایر برخوردهاست. نگاه کنید به این همه استراتژی های بزرگ انقلابی که امروزه در عرصه ی سیاست وجود دارند. روزی باید از این افراد که می گویند کلید آینده را در دست دارند، که استراتژی اعلای سیاسی را تبیین کرده اند، حساب پس گرفته شود. حساب آن چه را که بر سر ما آمده است. شگفتا که اینان خوش بین هستند و من بدبین، اینان واقع بین هستند و من خیال پرداز... (خنده های رانسیر)

فکر می کنم که سنت های رهایی خواهی وجود دارند. آن چه را که من در باره اش سعی می کنم کار کنم، اندیشیدن در باره ی سنتی دیگر و متفاوت از آن چیزی است که توسط بینش های استراتژیکی، لنینیستی و شرکا مصادره شده اند. من هیچ گاه از مبارزه علیه ایده ضرورت تاریخی دست بر نداشته ام. کار در حوزه ی اسناد و آرشیو به من حد اقل یک چیز آموخت و آن این که تاریخ را انسان هایی می سازند که فقط یک بار زندگی می کنند. این بدین معناست که تاریخ هیچ کار نمی کند و هیچ چیز نمی گوید مگر آن چه که مردمان، با حرکت از زندگی های ویژه خود، آزمون های خاص خود و در زمانه ی خود، در هم تنیده اند. حکایت از تاریخ سوژه هایی بزرگ چون طبقه کارگر یا جنبش کارگری می کنند اما به واقع مشاهده می کنیم که گسست هایی در انتقال آگاهی وجود دارند. پیوندها با گذشته پاره می شوند و سپس دوباره باز سازی می شوند... نگاه کنید به جنبش می 68 و به آن چه که پس از آن رخ می دهد. پس از سال ها روی گردانی و حتا انزجار از آن، نسل جدید امروزه دوست دار شناخت این جنبش است. می خواهد دوباره مائوئیسم را کشف کند و غیره. نسل های جدید تلاش می کنند به برخی واژه ها، به برخی آرزوهای پیوسته به این واژه ها معنا بخشند. البته در بافت و شرایطی متفاوت، با شکل هایی نوین از انتقال آگاهی که آن ها نیز به همان اندازه متفاوت و تصادفی می باشند.

(2) ژوزف ژاکوتو (Joseph Jacotot 1770 – 1840): آموزگار فرانسوی و مبتکر روش خاصی در آموزش که به روش ژاکوتو معروف است. ژاک رانسیر در کتاب *مقاله‌های ژاکوتو* این روش را به طور خاص در مقایسه با روش‌های رایج مدرن مورد توجه و بررسی قرار می‌دهد.

(3) روزهای تعیین‌کننده 27، 28 و 29 ژوئیه، معروف به *روزهای* *فرانسه*، در انقلاب 1830 فرانسه.